

نقل قول‌ها در جلسه هجدهم

حکمت‌های زندگی در دفتر چهارم منوی

ایرج شهبازی

۱۱ تیرماه ۱۴۰۲

۴۴) بازتاب و قیاس به نفس

(از بیت ۲۳۶۷ تا بیت ۲۴۰۰)

(۱) چون تو با پَرِّ هوا بَرَمی پَری
هر که را اَفعالِ دام و دد بُود
چون تو جزوِ عالمی، هر چون بوی
گر تو برگردی و برگردد سَرَت
(۵) و ر تو در کشتی روی بر یم روان
گر تو باشی تنگدل از مَلحمه
و ر تو خوش باشی به کامِ دوستان
ای بسا کس رفته تا شام و عراق
وی بسا کس رفته تا هند و هری
(۱۰) وی بسا کس رفته ترکستان و چین
چون ندارد مُدرکی جز رنگ و بو
گاو در بغداد آید ناگهان
از همه عیش و خوشی‌ها و مزه
که بُود افتاده بر ره، یا حَشیش
(۱۵) هر زمان مُبدل شود چون نقشِ جان
گر بُود فردوس و آنهارِ بهشت
چنبره دید جهان ادراکِ توست
تو که فرعونی، همه مکرّی و زَرَق
منگر از خود در من، ای کژباز، تو!
(۲۰) بنگر اندر من ز من یک ساعتی
وارهی از تنگی و از ننگ و نام

لاجرَم بر من گمان آن می‌بری
بر کریمانش گمانِ بد بُود
کُل را بر وَصَفِ خود بینی غوی
خانه را گردنده بیند مَنظرت
ساحلِ یم را همی‌بینی دوان
تنگ بینی جوّ دنیا را همه
این جهان بنمایدت چون گلستان
او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
او ندیده جز مگر بیع و شری
او ندیده هیچ جز مکر و کمین
جمله اقلیم‌ها را، گو، بجوا!
بگذرد او زین سران تا آن سران
او نبیند جز که قَشِرِ خربزه
لایقِ سیرانِ گاوی، یا خریش ...
نو به نو بیند جهانی در عیان
چون فسرده یک صفت شد، گشت زشت ...
پرده پاکان حسِ ناپاکِ توست
مر مرا از خود نمی‌دانی تو فرق
تا یکی‌تو را نبینی تو دو تو
تا ورای کون بینی ساحتی
عشق اندر عشق بینی، و السّلام



مولانا در داستان اعرابی و همسرش به این نکته اشاره می‌کند که شخص گرسنه قرص ماه را به شکل قرص نان می‌بیند:

نانمان نه، نان خورشمان درد و رشک	کوزه‌مان نه، آسمان از دیده اشک
جامه ما روز تاب آفتاب	شب نهالین و لحاف از ماهتاب
قرص مه را قرص نان پنداشته	دست سوی آسمان برداشته

(مثنوی، د ۱ / ۲۲۵۶ - ۲۲۵۴)



استاد فاوز بوتونیه (Favez Boutonier):

«دنیایی که ما کشف می‌کنیم، همیشه و به گونه‌ای، دنیایی است که ما خلق می‌کنیم؛ زیرا هرگز دید ما از جهان خارج تا آن حد عینی نیست که رد پای شخصیت ما روی آن باقی نماند».

(آزمون‌های فرافکنی شخصیت، ص ۶)



شمس تبریزی:

«آری صفت حال خود می‌کند هر گوینده. او [خیام] سرگردان بود؛ باری بر فلک می‌نهد تهمت را، باری بر روزگار، باری بر بخت».

(مقالات شمس، ج ۱ / ص ۳۰۱)



استاد آلن برگر:

«یک لحظه مردی را تصور کنید که در خانه‌ای زندگی می‌کند که آن را نمی‌شناسد. تمام پنجره‌ها با آینه پوشیده شده‌اند. او فکر می‌کند که بیرون را نگاه می‌کند و در واقع دنیای اطرافش را همان‌طور که واقعاً هستند،

می‌بیند؛ بنابراین اگر بترسد، همیشه به بیرون [که] نگاه می‌کند، چشم‌هایی از ترس گشوده و صورت‌هایی ترسیده می‌بیند. اگر همیشه عصبانی باشد، ابروهای درهم و اخمو را خواهد دید. اگر صورتش از عدم اطمینان در هم برود، در هر کدام از پنجره‌ها شک و تردید را خواهد دید. اگر حریص و خودخواه باشد و به بیرون نگاه کند، جمعیتی خودخواه و طلبکار را خواهد دید. او کاملاً قانع شده است که دنیای بیرون را می‌بیند، اما این طور نیست؛ او خودش را می‌بیند. در مورد ما هم همین طور است. ما دنیا را آن طور که هستیم، می‌بینیم نه آن طور که هست.»

(دوازده عامل سازنده در فرایند بهبودی، ص ۷۳)



دکتر آرش نراقی:

«آنچه بو ما می‌گذرد، بازتاب چیزی است که در ما می‌گذرد؛ به بیان دیگر، در طریق معنا، وقایع بیرونی تصویری از احوال درونی است ... در این جا تحولات جهان خارج تابع تحولات درون توست ... اگر می‌خواهی چیزی در عالم خارج رخ دهد، نخست باید چیزی را در عالم درون خود تغییر دهی. اگر می‌خواهی شیرینی‌ای را در جهان خارج بچشی، باید تلخی را در جهان درون بزدایی؛ شیرینی درونی شیرینی بیرونی را می‌آفریند.»

(آینه جان، ص ۳۴)



از نگاه مولانا، دل انسان جوهر است و دنیا عَرَض؛ بنابراین لطافت‌ها و شیرینی‌های دنیا بازتاب لطافت‌ها و شیرینی‌های دل انسان هستند:

لطفِ شیر و انگبینِ عکسِ دل است	هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است
پس بُودِ دل جوهر و عالمِ عَرَض	سایهٔ دل چون بُودِ دل را عَرَض؟

(مثنوی، د ۳ / ۲۲۶۶ - ۲۲۶۵)



مستی شراب پرتوی از مستیِ درون انسان است:

باده در جوشِ گدای جوش ما چرخ در گردش گدای هوش ما
باده از ما مست شد، نه ما از او قالب از ما هست شد، نه ما از او

(مثنوی، د ۱/ ۱۸۱۲ - ۱۸۱۱)



شمس تبریزی:

«ایام مبارک باد از شما. مبارک شما! ایام می آید تا به شما مبارک شود.»

(مقالات شمس، د ۲/ ص ۳۹)



استاد اکهارت تله:

«واقعیت این است که هر چه گمان می کنیم دنیا از ما دریغ می کند، ما در حال دریغ داشتن آن از دنیاییم. ما آن را از دیگران دریغ می ورزیم؛ چرا که در گنه وجود خود فکر می کنیم کوچکیم و آن قدر برخوردار نیستیم که چیزی از خود ببخشیم. بیاید دو هفته این تمرین را امتحان کنیم و ببینیم این کار چگونه واقعیت ما را تغییر می دهد؛ بیاید به مدت دو هفته تعریف، تحسین، کمک، توجه عاشقانه و همه چیزهایی را که گمان می کنیم دیگران از ما دریغ می کنند، ما به آنها هدیه کنیم. به نظر شما ما این موهبت ها را نداریم؟ خوب، به نحوی رفتار کنیم که انگار آنها را داریم. در این صورت آنها از درون ما سر برمی آورند و بعد، به محض آن که شروع به بخشیدن کردیم، به سرعت دریافت کردن مان شروع می شود. ممکن نیست ما چیزی را دریافت کنیم که از بخشیدن آن خودداری می ورزیم. فوران به بیرون سبب فوران به درون می شود. هر آنچه تصور می کنیم دنیا از ما دریغ می ورزد، از آن برخورداریم، اما تا زمانی که نگذاشته ایم آن چیز از ما به بیرون جریان یابد، متوجه برخورداری خود از آن نمی شویم. این امر شامل ثروت هم می شود. مسیح این قانون را که برون ریزی سبب درون ریزی می شود، در این تصویر قوی بیان کرده است: «ببخشید به شما بخشیده خواهد شد. هدیه ای که می دهید به خودتان بر خواهد گشت، آن هم با پیمانهای پر، لبریز و فشرده. با هر دستی که بدهید از همان دست

دریافت خواهید کرد». این گونه از طریق بخشیدن به دست می آوریم و درمی یابیم سرچشمه همه توانگری ها در درون ماست، اما ما آن را نمی بینیم و آنچه را که خود داریم، از دیگران گدایی می کنیم».

(ملکی دیگر، ملکوتی دیگر، صص ۲۲۳ - ۲۲۱)



نتیجه بدخواهی ما چیزی جز بدخواهی و رنج نیست و نتیجه نیک خواهی ما نیکی و آرامش است:

«مجموع عالم صورت عقل کُل است، چون با عقل کُل به کژروی جفا کردی، صورت عالم تو را غم فزاید اغلب احوال، چنان که دل با پدر بد کردی، صورت پدر غم فزاید تو را و نتوانی رویش را دیدن، اگر چه پیش از آن نور دیده بوده باشد و راحت جان» (مثنوی، د ۴ / عنوان منشور پیش از بیت ۳۲۵۹).



«حکایت آن زاهد که در سال قحط شاد و خندان بود، با مفلسی و بسیاری عیال و خلق می مردند از گرسنگی. گفتندش: «چه هنگام شادی است؟ که هنگام صد تعزیت است»، گفت: «مرا باری نیست»:

گفت: در چشم شما قحط است این	پیش چشم چون بهشت است این زمین
من همی بینم به هر دشت و مکان	خوشه ها آن به رسیده تا میان
خوشه ها در موج از باد صبا	پر بیابان سبزتر از گندنا
ز آزمون من دست بر وی می زنم	دست و چشم خویش را چون برکنم؟
یار فرعون تن اید، ای قوم دون!	ز آن نماید مر شما را نیل خون
یار موسی خرد گردید زود!	تا نماند خون و بیند آب رود
با پدر از تو جفایی می رود	آن پدر در چشم تو سگ می شود
آن پدر سگ نیست، تأثیر جفاست	که چنان رحمت نظر را سگ نماست
گرگ می دیدند یوسف را به چشم	چون که اخوان را حسودی بود و خشم
با پدر چون صلح کردی، خشم رفت	آن سگی شد، گشت بابا یار تفت
کُل عالم صورت عقل کُل است	کاوست بابای هرآنکه اهل قُل است

چون کسی با عقلِ کُلْ کُفْرانِ فرود
 صلح کن با این پدر، عاقی بهل!
 پس قیامت نقدِ حالِ تو بُود
 من که صلحم دایما با این پدر
 هر زمان نو صورتی و نو جمال
 من همی‌بینم جهان را پُر نعیم
 بانگِ آتش می‌رسد در گوشِ من
 شاخه‌ها رقصان شده چون تاییان
 برقِ آینه است لامع از نمد
 صورتِ کُلْ پیشِ او هم سگ نمود
 تا که فرشِ زر نماید آب و گل
 پیشِ تو چرخ و زمین مُبدل شود
 این جهان چون جنت استم در نظر
 تا ز نو دیدن فرو میرد ملال
 آب‌ها از چشمه‌ها جوشان مُقیم
 مست می‌گردد ضمیر و هوشِ من
 برگ‌ها کفزن، مثالِ مُطربان
 گر نماید آینه، تا چون بُود؟

(مثنوی، د ۴ / ۳۲۶۸ - ۳۲۴۹)



بری ریچاردز:

«یکی از مشکلات عمده مطالعات روان‌کاوانه اجتماعی [این است که] چه بسا نتیجه‌گیری‌های مان به میزانی زیاد نشان‌دهنده فرافکنی باشد و به عبارت دیگر آن نتایج از دنیای درونی خود محقق نشأت گرفته باشند و به مفهوم دقیق کلمه منعکس‌کننده وضعیت جامعه‌ای نباشند که بیرون از ذهن پژوهشگر وجود دارد. این مشکل بازتاب آن ایرادی است که غالباً در مورد درمان از راه روان‌کاوی گفته می‌شود؛ یعنی این که تفسیرهای درمان‌گران ماهیتی ذهنی دارد و نمی‌توان دلیل قاطعی برای اثباتش ارائه کرد.»

(روان‌کاوی فرهنگ عامه، ص ۴۸)



نیچه:

«رفته‌رفته بر من روشن شده است که هر فلسفه بزرگ تاکنون چه بوده است: چیزی نبوده است جز اعترافات شخصی مؤلفش و نوعی خاطره‌نویسی ناخواسته و نادانسته؛ همچنین غایت‌های اخلاقی (یا غیراخلاقی) در هر

فلسفه، تشکیل دهنده آن هسته حیاتی است که تمامی این گیاه از درون آن می‌روید ... درمورد فیلسوف هیچ چیز غیرشخصی وجود ندارد؛ و به‌ویژه اخلاق او گواهی است شناساننده و تعیین‌کننده برای آن که بدانیم او کیست؛ یعنی درونی‌ترین رانه‌های طبعش نسبت به یک‌دیگر به چه ترتیبی می‌ایستند و سروری با کدام است».

(فراسوی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری، صص ۳۵ - ۳۴)



در غزل زیر، همه چیز، اعم از «شتر، امیر، خواجه، یار، اغیار، باغ، راغ، غنچه و خار» و جز آنها مست هستند. از آنجاکه مولانا در هنگام سرودن چنین شعری، خود مستِ مست بوده است، مستی خود را بر همه هستی فرافکنی کرده و همه عالم و عالمیان را مست و خراب دیده است:

ساربانان اشتران بین سر به سر قطار مست	میر مست و خواجه مست و یار مست اغیار مست
باغبانان رعد مطرب ابر ساقی گشت و شد	باغ مست و راغ مست و غنچه مست و خار مست
آسمانان چند گردی گردش عنصر بین	آب مست و باد مست و خاک مست و نار مست
حال صورت این چنین و حال معنی خود مپرس	روح مست و عقل مست و خاک مست اسرار مست
رو تو جباری رها کن خاک شو تا بنگری	ذره ذره خاک را از خالق جبار مست
تا نگویی در زمستان باغ را مستی نماند	مدتی پنهان شدست از دیده مکار مست
بیح‌های آن درختان می نهانی می‌خورند	روزکی دو صبر می‌کن تا شود بیدار مست
ساقیا باده یکی کن چند باشد عربده	دوستان ز اقرار مست و دشمنان ز انکار مست
شمس تبریزی به دورت هیچ کس هشیار نیست	کافر و مومن خراب و زاهد و خمار مست

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۴۶۵)

۴۵) قیامت نقد

(از بیت ۲۴۵۹ تا بیت ۲۴۶۹)

(۱) کی کژی کردی و کی کردی تو شر
کی فرستادی دمی بر آسمان
گر مراقب باشی و بیدار تو
چون مراقب باشی و گیری رَسَن
(۵) آن که رمزی را بداند او صحیح
این بلا از کودنی آید تو را
از بدی چون دل سیاه و تیره شد
ورنه خود تیری شود آن تیرگی
ور نیاید تیر، از بخشایش است
(۱۰) هین، مراقب باش، گر دل بایدت
ور از این افزون تو را همت بُود

که ندیدی لایقش در پی اثر؟
نیکی، کز پی نیامد مثلِ آن؟
بینی هر دم پاسخِ کردار تو
حاجت نآید قیامت آمدن
حاجتش نآید که گویندش صریح
که نکردی فهم نُکته و رمزها
فهم کن، اینجا نشاید خیره شد
دررسد در تو جزای خیرگی
نه پی نادیدنِ آرایش است
کز پی هر فعل چیزی زایدت
از مراقب کار بالاتر رود

۴۶) بیان آن که تنِ خاکیِ آدمی همچون آهنِ نیکو جوهرِ قابلِ آینه‌شدن است، تا در او هم در دنیا بهشت و دوزخ و قیامت و غیر آن معاینه بنماید نه بر طریق خیال

(از بیت ۲۴۷۰ تا بیت ۲۴۸۶)

(۱) پس چو آهن گرچه تیره‌هیکی
تا دلت آینه گردد پُر صُور
آهن ارچه تیره و بی نور بود
صیقلی دید آهن و خوش کرد رو
(۵) گر تنِ خاکی غلیظ و تیره است
تا در او اشکالِ غیبی رو دهد
صیقلِ عقلت بدان داده است حق
صیقلی را بسته‌ای، ای بی‌نمازا!
گر هوا را بند بَنهاده شود
(۱۰) آهنی که آینه غیبی بُدی
تیره کردی، زنگ دادی در نهاد
تا کنون کردی چنین، اکنون مکن!
برمشوران، تا شود این آب صاف
زان‌که مردم هست همچون آبِ جو
(۱۵) قَعْرِ جو پُر گوهر است و پر ز دُر
جانِ مردم هست مانند هوا
مانع آید او ز دیدِ آفتاب

صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی!
اندر او هر سو ملیحی سیمبر
صیقلی آن تیرگی از وی زدود
تا که صورت‌ها توان دیدن در او
صیقلش کن؛ زآن‌که صیقل‌گیره است
عکسِ حوری و مَلک در وی جَهَد
که بدو روشن شود دل را و رَق
و آن هوا را کرده‌ای دو دست باز
صیقلی را دست بگشاده شود
جمله صورت‌ها در او مُرسل شدی،
این بُود «يَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَاد»
تیره کردی آب را، افزون مکن!
و اندر او بین ماه و اختر در طواف؛
چون شود تیره، نبینی قَعْرِ او
هین، مکن تیره؛ که هست او صافِ حُر
چون به گرد آمیخت، شد پرده سما
چون که گردش رفت، شد صافی و ناب



مولانا در بیت یازدهم، به آیه ۳۳ از سوره مائده اشاره کرده است:

«إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»؛ یعنی «سزای کسانی که با [دوستاناران] خدا و پیامبر او می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند، جز این نیست که کشته شوند یا بر دار آویخته گردند یا دست و پایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود یا از آن سرزمین تبعید گردند. این، رسوایی آنان در دنیاست و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت».

